

مقدمات بحث مثل

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

امروز به عنوان مقدمه بحث، مطالبی را خارج

از بحث - البته غیر مربوط به بحث هم نیست - مثل

افلاطونی خدمت رفقا عرض می‌کنیم تا ان شاء الله

فردا خود بحث متنی را دنبال کنیم.

فصل: فی التحقيق الصور و المثل الأفلاطونية

قد نسب إلى أفلاطون الإلهی إنه قال فی كثير من

أقواله موافقاً لاستاذه سقراط: إن للموجودات صوراً

مجردة فی العالم الإله و ربما یسمی المثل الإلهیة و إنها

لاتدثر و لاتفسدو لكنها باقية و إن الذی یدقر و یفسدو

إنها هی الموجودات التي هی كائنة.

مطلبی که به عنوان مقدمه در شروع بحث مثل

افلاطونیه که خیلی مورد نقد و ایراد متکلمین واقع

شده است و یکی از اشکالاتی که بر حکمای یونانیین

گرفته می‌شود همین مسئله و قضیه مثل افلاطونی

است که دلیلی برای اثبات این مسئله پیدا نشده و

صرفاً یک ادعا مطرح شده است - البته بنابر زعم متکلمین - ولی در غیر حکمای یونانین، حکمای اسلام هم مانند میر فندرسک و حتی شیخ اشراق اینها نیز قائل به مثل افلاطونی هستند منتهی با یک توضیح بهتر و یک روش قابل پذیرش تری.

صحبت در مثل افلاطونی به این کیفیت است که آن چه را که ما در عالم ماده مشاهده می‌کنیم عبارت است از ترکیب مواد در عالم شهادت به واسطه همین ترکیب ماهیات در حدودات جزئیة این صورت خارجی پیدا می‌کند. در انسان طبعاً ترکیب از حیوانیت است و فصل.

در مورد سایر حیوانات جمادات و نباتات و آن چه که در عالم ماده مشاهده می‌شود مسئله به همین کیفیت است و از آن جایی که این مواد و آن چه که در این عالم هست جنبه مادی دارند و در وجود بحت و بسیط و اطلاقی پروردگار که از لوازم آن علم عنائی نسبت به وجودات جزئیة وجود مادی راه ندارد و مسئله امکان در آن جا راه ندارد از این نقطه نظر طبعاً باید سنخیتی بین حقایق جزئیة

مادی خارجی و بین آن مبدأ اول و علت الاولی و
علةالعلل که همان علم عنایی حق است وجود داشته
باشد و بدون سنخیت، هیچ وجودی در خارج تحقق
خارجی نخواهد داشت.

آن حلقه رابط بین علم عنایی و بین وجودات
خارجی به عنوان یک حقیقت کلیه مجرده را مُثُل
افلاطون می نامند، یعنی یک صورتی که این صورت
به اصطلاح خودشان معرّای از شوائب مادی باشد و
صرفاً جنبه صوری در آن لحاظ شده باشد، به همان
جنبه عینیت ازلی است و عینیت ربوبی است در آن
جا ملاحظه بخواهد بشود، طبعاً این صورت
نمی تواند محدود به حدود و قیود عالم ماده باشد
نمی تواند این صورت صورتی باشد که همراه با
خصوصیات و شوائب ماده باشد این یک مسئله.

مطلب دوم که مزید بر این دلیل و تأیید این
دلیل را می کند، این است که آن چه را که ما در خارج
مشاهده می کنیم حقایق جزئیة عینیه خارجیة است که
اینها یک مابہ الاشتراکی دارند در میان مصادیق
مختلفه خودشان، یعنی وقتی ملاحظه می کنیم،

می‌بینیم که افراد انسان همه اینها انسان هستند همه اینها دارای خصوصیات انسانی از جنس و فصل هستند، این طور نیست که هر وجودی در خارج برای خودش یک حقیقت نوعیه مستقله باشد، یعنی همان طوری که فرض کنید که شما بین انسان و بین حیوان و بین جماد و نبات و اقسام حیوانات فرق قائل می‌شوید این فرق قائل شدن برمی‌گردد به آن حیث ذاتیه ماهویه، یعنی ماهیت این افراد که همان ماهیت عبارت باشد از جنس و فصل، این یک اختلاف ذاتی دارد، اختلاف، اختلاف عرضی نیست، همین نفس اختلاف ذاتی، حقیقت نوعیه را با یک حقیقت نوعیه دیگر متمایز می‌کند آن وقت در تحت همین حقیقت نوعیه شما مصادیق مختلفه بالاصناف را مشاهده می‌کنید که این مصادیق همه در تحت یک حقیقت هستند.

از اینجا استفاده می‌شود که آن علم عنایی به تک تک اجزاء خارجی اولاً و بالذات تعلق نگرفته بلکه به یک واقعیت کلیه غیر مادیه تعلق گرفته و ماهیت اولاً و بالذات در آن حیظه تشکیل شده که

حیوانیت و ناطقیت باشد بعد آن حیوانیت و ناطقیت که در آن علم عنایی به این کیفیت ترسیم شده در عالم خارج به صورت وجودات مقیده ظهور پیدا می‌کند چون آن حقیقت کلیه در خارج معنا ندارد که به کلیت و به عینیت خود در خارج ظهور کند چون در خارج باید محدود به حدود امکانی و طبعی باشد این محدودیت و مقید شدن به حدود امکانی و حدود مادی نمی‌تواند با آن کیفیت کلی و اطلاق همان صورت با هم جور دربیاید و با هم تلائم داشته باشد لذا باید یک صورت کلی داشت و بعد آن صورت کلی به این کیفیت دربیاید و در همه مسائل به همین کیفیت است در همه اشیاء به همین کیفیت است یک مهندس وقتی که می‌خواهد نقشه ساختمان را بکشد از باب تشبیه می‌گوییم باید یک مثل افلاطونی اول در ذهن خود داشته باشد که بر اساس او این نقشه ساختمان را بخواهد در بیورد مثلا فرض کنید که بنایی که می‌خواهد ترسیم کند که چهاردیواری در آن باشد بنایی باشد که در آن اتاقها و هال و آشپزخانه و اینها باشد بنایی باشد که در آن

سالن و فرض کنید که سقف و پله و اینها باشد این من حیث المجموع این مسئله مثلی است و مثالی است از آن خصوصیات افراد خارجی و جزئیاتی که آنها با هم فرق می‌کنند حالا که این به عنوان یک صورت کلی و معرای از ماده در ذهن او است هزار تا نقشه هم می‌تواند از این پیاده کند یک نقشه درست می‌کند آشپزخانه فرض کنید که آن طرف است و دستشویی و سرویس این طرف است و یک نقشه پیدا می‌کند که آشپزخانه آن طرف است و اتاق این طرف باشد یک نقشه درست می‌کند فرض کنید که این سالن این طرف باشد هزاران هزار بنا و جزئی خارجی از همان ایده کلی و از همان صورت کلی می‌تواند استخراج کند اسم این را می‌گذارند مثل افلاطونی.

پس ببیند چقدر راحت این مسئله قابل ترسیم است که از آن جایی که ما مشاهده می‌کنیم اشیاء خارجی و جزئیات خارجی اینها در عین اختلافشان و تمایزشان با یکدیگر در همان ماهیت مشترکه با همدیگر اشتراک دارند از این جا متوجه می‌شویم که

باید یک اصل اولی در رأس و در فوق تمام این جزئیات خارجی وجود داشته باشد و اراده ازلی در خلق جزئیات خارجی منطبق بر آن اصل کلی باشد فرض کید که وقتی که اراده پرودگار بر خلقت انسان است نمی تواند فرض کنید که خارج از آن اصل که حیوانیت و ناطقیت باشد یک حیوانی درست کند که با حیوانیت و ناهقیت ...،

البته ظاهرا حالا برخلاف این اتفاق افتاده، مسائلی را که آدم می بیند گاهی اوقات استثنایایی در خلقت می شود! البته گاهی اوقات استثناء بیشتر از مستثنی منه می شود! گاهی اوقات! می گویند از نظر ادبی مستثنی باید اقل از مستثنی منه باشد، فرض کنید این مثالی که ادبا می زنند می گویند که جاء القوم الا حمارا، حمار طبعاً افرادش از آن قوم کمتر است و حالا اگر آن قوم بیشترشان حمار بودند این چه جور می شود؟! یکی دو نفر ته قضیه می ماند! این صحیح نیست، یعنی به کار بردن این جمله از نظر ادبی ... خلاصه گاهی اوقات آدم می بیند که افراد حمار از افراد قوم بیشتر هستند!

امیرالمؤمنین دارند" یا اشباح الرجال و لا رجال" یعنی فقط قیافه شما به مردها می خورد، ولیکن آن چه را که از مردی که عبارت است از تعقل و تفکر و تأمل و آثار مردانگی و حریت است یک قدری ماشاءالله یک قدری عرض کنم که این مسئله خوب در این جا بایستی که مورد توجه قرار بگیرد ... اگر آن اراده و مشیت بر ایجاد و خلق زید است باید خلق زید و این انسان را خلق کند دیگر نمی تواند فصل او را فصل دیگری قرار بدهد، ادخال فصل دیگر غیر از فصل انسانیت که همان تصویر کلی و صورت و مثال کلی در علم عنایی هست نسبت به حقایق نوعیه متفاوته این خروج زید است از تحت دایره انسانیت و ادخال او در تحت نوع آخر این دیگر به انسانیت برنمی گردد به زید برنمی گردد به انسانیت او برنمی گردد.

پس بنابراین این دو جهت، گر چه در این جا از جهت دوم اسمی آورده نشده و آنچه که هست فقط همان قسم اول است که مرحوم آخوند اشاره کرده اند، ولی به نظر بنده قسم دوم و دلیل دوم هم

می‌تواند در این مسئله کمک کند و علت برای ترسیم
بشود که وقتی ما مشاهده می‌کنیم می‌بینیم همه
موجودات و جزئیات خارجی در تحت یک ماهیت
با هم اشتراک دارند پس بنابراین در آن علم عنایی
باید آن حقیقت مشترکه وجود داشته باشد تا اینکه بر
آن اساس و محور جزئیات در آن شکل بخواهند
بگیرند یکی این جوری درنیاید و یکی جور دیگر
دریاید یکی این جور نباشد که وقتی که فرض کنید
که از شکم مادرش می‌آید بیرون عوعو کند آن یکی
از شکم مادرش بیرون می‌آید عرعر کند این که
نمی‌شود دو جور فرض باشد و در خلقت هر دو
تعلق بر انسانیت گرفته باشد در عین تعلق اراده بر
انسانیت زید و انسانیت عمر، ظهورات او به طور
کلی با یکدیگر متفاوت و کیفیت تعقل - که او اصلاً
تعقل ندارد - این به یک نحو است و فرض کنید که
این تصورات ذهنی دارد و این به نحو دیگری
تصورات ذهنی دارد علی کل حال این مسئله هم
می‌تواند مسئله مهمی باشد در تشکل این فرضیه و
صورت برای ایشان.

اما حالا ما کاری به وارد شدن به بحث نسبت به این مسئله نداریم ان شاءالله از فردا راجع به این خصوصیات مطالبی که مرحوم آخوند ذکر می کنند در این جا خوب طبق روال بحثی خودش جلو می آییم و اشکالاتی که ممکن است به آن وارد بشود یا جوابهایی که ممکن است از این قضیه داده بشود.

آن چه که مورد توجه است این است که در باب مثل افلاطونی بزرگانی به اثبات این مسأله پرداختند و همان طوری که عرض کردیم ما نمی توانیم از مطالب بزرگان به این راحتی بگذریم، مثلاً فرض کنید که در بحث گذشته اگر نظرتان باشد مرحوم شیخ شهاب و آن طوری که در نظرم هست همین اشکال مرحوم علامه در این جا را عرض کرده بودم، در بحث امکان، خوب ببینید مرحوم شیخ شهاب ایشان اهل کشف معانی بودند و خلاصه روی مطالبشان باید حساب کرد و مسأله ای که مطرح کردند مسئله خلافی نبوده، ایشان می فرمایند که تمام نفوس همه عبارتند از انیت صرفه، از طرف دیگر اینها حقایق نوریه هستند و نور عبارت است از یک

حقیقت بسیطه، اینها را شما وقتی با هم جمع کنید به دست می‌آید که نفس آدمی و نفس بشر دارای ماهیت نیست بلکه این یک حقیقت نوریه مجرده است که بر حسب مراتب مختلفه در تشکیک به مراتب متفاوته از سعه و اطلاق و محدودیت اطلاق دسترسی پیدا می‌کند البته اطلاق نه اطلاق کلی بلکه محدود نسبت به مادون خود.

این یک مسئله‌ای است که ایشان به اصطلاح مطرح می‌کنند و مرحوم آخوند هم این مطلب را می‌پذیرند خب در این جا مرحوم علامه اشکالی که وارد می‌کنند بر مرحوم شیخ شهاب این است که چطور ممکن است که شما بر یک حقیقت امکانیه حکم بر ماهیت کنید؟ در حالتی که ماهیت را از او بردارید، درحالی که شما اولاً خودتان اثبات امکان را بر آن حقیقت کردید و ماهیت از لوازم امکان است پس بنابراین چه بخواهی و چه نخواهی باید برای همین حقایق نوریه شما یک ماهیت امکانیه تصور کنید که ماهیت امکانیه آن بتواند قابلیت صفت امکان را در این جا داشته باشد شما دیگر نمی‌توانید در این

جا بگویند که اینها ماهیت ندارند اینها حقایق نوریه
بسیطه هستند.

خب سوال ما از مرحوم علامه این است که
شما در باب قاعده علت و معلولیت چه می فرمایید؟
آیا معلول را داخل در موارد متصفه به امکان می دانید
یا این که نه، ما که دو چیز نداریم ما یا امکان داریم
یا وجود داریم یا امتناع، خب معلول که نمی شود که
بالنسبه به علت، محکوم به امتناع باشد، پس بنابراین
از امتناع بیرون است. می ماند دو چیز یا واجب است
یا ممکن، واجب که واجب بالذات آن فقط ذات
باری است معلول که نمی تواند، اگر واجب هم
بخواهد باشد وجوبش وجوب بالعرض است
وجوب بالعرض وجوب را از ناحیه علت اکتساب
می کند خودش فی حد نفسه امکان دارد. تجلی علت
موجب عروض معلول است، تجلی بکند معلول
هست، تجلی نکند معلول نیست، هذا نفس الامکان
خب پس چه ماهیتی شما برای این در نظر می گیرید؟
شما در اینجا می فرمایید معلول عبارت است از نفس
العله در مرتبه مادون آیا مرتبه مادونی مگر ماهیت

درست می‌کند؟ ماهیت درست نمی‌کند یعنی شما آن حکمی را که روی علت کردید و همان حکمی که روی علت است روی معلول هم همین است، منتهی فقط یک رتبه پایین‌تر، زورش کمتر، قدرت او کمتر، اشتداد او کمتر، فرض کنید که اولیت و اولویت آن در آن جا کمتر، تقدم و تأخر فقط در آن جا می‌آید و اینها همه لازمه علت و معلولیت است، چه ماهیتی را شما برای معلول به واسطه تجلی علت تصور می‌کنید که به واسطه آن ماهیت به او امکان می‌دهید؟ در هیچی، ما هیچ ماهیتی برای او تصور نمی‌کنیم در حالی که به او امکان می‌دهیم هر چیزی که دارای ماهیت است دارای امکان است لا بالعکس.

این طور نیست که هر چیزی که متصف به وصف امکان است و دارای امکان است، متصف به وصف ماهیت باشد، اشتباه مرحوم علامه در این جا این است که آمدند امکان و ماهیت را متساوقین فرض کردند در حالتی که لازمه ماهیت اتصاف به امکان است اما این مسئله از این طرف نیست علی‌کل حال عام و خاص مطلق است نه مسئله تساوی.

ربّ امکان له ماهیه و بعض الامکان لیس له
ماهیه و کل ماهیه له امکان، لذا در مراتب وجودی در
آنهایی که فرض کنید که ماهیت ندارند مثلاً در مورد
اشتداد شما چه می فرمایید؟ خورشید دارای ماهیت
است و ماهیت او هم مشخص است ما کاری به
ماهیت او نداریم به همان نفس نور به حقیقت نوریه
داریم حقیقت نوریه که متفاوت نیست نفس نور
حقیقت واحده است آن حقیقت نوریه در یک مرتبه
دارای این مقدار از اشتداد در فوتونهای نوری است
لذا دست شما را می سوزاند همان حقیقت نوریه در
مرتبه دیگر وقتی از آن اشتداد فوتونهای او کم
می شود دست شما را نمی سوزاند چیزی به او اضافه
نمی شود که تا به واسطه اضافه شدن او این دارای
ماهیت بشود، از اشتداد وجودی او کم می شود و
عدم که ماهیت نیست عدم، عدم است شما در
ماهیت ترکیب جزئین را می خواهید شیء به اضافه
شیء دیگر الان در این جا یک مرتبه وجودی است
به اضافه عدم مرتبه مافوق، و عدم مرتبه مافوق که
لیس بشیء.

با عدم ایجاد ماهیت، شما نمی‌توانید بکنید بلکه به وسیله عدم رتبه مافوق می‌توانید مرتبه جدیدی را با اشتداد مخصوص به خودش ایجاد کنید و هو لیس بماهیت پس بنابراین در حقایق نوریه همان طوری که نظر مرحوم آخوند نظر مرحوم شیخ اشراق است در آن جا ماهیت نداریم بلکه اختلاف مراتب به اختلاف در خود نحوه وجود و شدت و ضعف است اگر شما اسم ماهیت را به این می‌گذارید که ما در این جا که اعتراضی نداریم یعنی اگر شما ماهیت را به این نحوه توسعه می‌دهید بسیار خوب در این جا دیگر تحاشی نیست نسبت به تقبل ماهیت به این نحو.

ولی شما در این جا قائل به ماهیت هستید و امکان را لازم و ملزوم برای ماهیت می‌دانید این جا این اشکال پیش می‌آید که ما حقایق خارجی ماهویه داریم در حالی که متصف به آن هستند شما از آن صادر اول که بگیریید ممکن الوجود است الی این ادنی مراتبی که این مراتب فرض کنید که عالم ماده و شهادت است.

پس بنابراین روشن شد که اشکال مرحوم علامه در این جا جایی ندارد اشکال در جایی است که ممکن را مساوی با ماهیت بدانید در حالتی که ممکن اعم است حتی نسبت به صادر اول شما حکم به وجود ذاتی برای صادر اول حتی نمی‌توانید بکنید صادر اول یا عقل اول بنابر اختلاف در اصطلاحات گرچه اینها مجرد تامه دارند ولی بالاخره در مرتبه مفاض از علت اولی هستند این را نمی‌شود کاری کرد، حتی نسبت به صفات لاینفک از باری که علم و حیات و قدرت باشد که البته به استثناء از حیات، علم و قدرت باشد و سایر صفات همه اینها دارای مراتب مادون مرتبه ذات هستند چطور شما یک همچنین مطلبی را می‌فرمایید؟!، پس بفرمایید که در آنجا علم اطلاقی حق هم داخل ماهیت است! آن هم معلول است، آن هم معلول برای وجود بحت و بسیط است، آن هم معلول است بر ذات یعنی آثار ذات آن حیثیت اقتدار و حیثیت علمی در ذات آن است، لولا ذات، علم به چه می‌خواهد تعلق بگیرد؟ لولا نفس ذات اقتدار به چه می‌خواهد تعلق بگیرد؟ لولا ذات،

رحمت و عطوفت که در مراتب صفتی است به چه می‌خواهد تعلق بگیرد؟ به هیچی.

پس تمام اینها گرچه صفات لاینفک ذات هستند ولی در رتبه متأخر از ذات قرار دارند و تأخر رتبه جنبه معلولی به آنها می‌دهد ولی در عین حال آن جنبه معلولی باعث تحقق و اتصاف به ماهیت نمی‌شود، آن از این نقطه نظر واجب است به وجوب ذات و بقا دارد به بقای ذات.

بنابراین این نکته که بزرگانی مانند شیخ اشراق و همین طور مرحوم میر فندرسک و همین طور مرحوم آخوند و مرحوم حاجی سبزواری در مقام اثبات این مسئله برآمدند و ما باید ریشه این مسئله به دست بیاوریم که این چه انگیزه‌ای برای طرح این مسئله بود البته به همان دیدگاه اولیه و ابتداییه خب ممکن است مسئله قابل نقاش باشد و قابل نقد باشد چه دلیلی داریم بر این که حتما چون جزئیات خارجی همه به یک صورت و به یک شکل در مابۀ الاشتراک سهیم هستند پس بنابراین باید یک حقیقت نوعیه معرّای از ماده داشته باشیم، حتی

معرّای از صورت.

فرض کنید که یک مهندس در ذهن خودش نقش بندی می کند برای خلق نقشه های متعدد آن چه صورتی است؟، اصلا صورت ندارد، شما بگویید که صورت است، می توانید تصور کنید این چه صورتی است که یک نفر در ذهن خودش آن صورت را پیروراند؟ در ذهن خودش ترسیم کند و به واسطه آن صورت بیاید و نقشه خارجی را فرض کنید که ایجاد کند این چه شکلی است؟ اصلا معنا ندارد شکل داشته باشد در عین حال که قطعا در پرداخت این نقشه خارجی آن صورت اولیه دخالت دارد شکی در این نیست اگر دخالت نداشته باشد به جای صورت یک منزل صورت یک طویله در خارج نشان می دهد صورت یک کارخانه، در حالتی که کارخانه با آن بنا تفاوت دارد، کارخانه یک دیوار فرض کنید که این طرف است و یک سقف از آهن و حلبی بیاندازد آن شیروانی و می شود کارخانه و چیز دیگر ندارد و دستگاه بیاورند و بگذارند یا که فرض کنید که به جای صورت یک بنا فرض کنید که

صورت یک سگ را تشکیل بدهد در صورتی که
مطلب به این کیفیت نیست این در نقش و خطوطی
که می کشد از آن صورت اول در ذهن خود دارد بهره
می گیرد از آن دارد استفاده می کند، حالا شما به من
بگویید این صورت چه شکلی است؟ اتاقش
کجاست؟ دستشویی آن کجاست؟ هالش کجا
است؟ اتاق ندارد، دستشویی ندارد، هالش شکل
ندارد، یک هال کلی در ذهن او است، یک اتاق کلی
در ذهن او است، یک مطبخ کلی در ذهن او است،
یک پله و وسایل کلی فقط در ذهن او است ولی آن
پله چند سانت است یک متر است؟ نه، دو متر است؟
نه، آن پله متر ندارد اندازه ندارد، اتاق اندازه ندارد،
در عین حال این صورت کلی در ذهن او و در آن
خطوطی که بر روی کاغذ می کشد آن نقش اساسی
دارد آن را اسمش را می گذارند مثل افلاطونی.

پس بنابراین در هر چیزی که شما در این عالم
تصور کنید از امثال اجناس، از انواع، فرض کنید که
خصوصیات برنج، ممکن است ما دهها نوع برنج
داشته باشیم و هر کدام از این ها یک بو و طعم و

عطر خاصی را داشته باشند و خصوصیات خاصی داشته باشند نسبت به آب و هوا و نسبت به خصوصیات و قیمت‌های آنها هم متفاوت باشند، آثار آنها هم متفاوت باشد، فواید آنها هم فرض کنید که متفاوت باشد ولی همه آنها در این اسم شریک هستند اتصاف دارند آن اسمی که این قدر قدرت دارد که بتواند بر هر کدام از جزئیات مختلفه الأصناف صدق کند به تمام معنی الکلمه بدون ذرة مثقالی، آن چیست؟ آن چه صورتی می‌تواند داشته باشد؟ آن صورت ندارد اگر صورت داشته باشد از این قدرت می‌افتد و سقوط می‌کند اگر صورت داشته باشد دیگر آن کمال را ندارد، اگر صورت داشته باشد قابلیت این که یک شیء بر او مصداق قرار بگیرد را ندارد، باید صورت نداشته باشد و در همه اشیاء خارجی شما این مسئله را مشاهده می‌کنید این جا است که فرض کنید که امثال این بزرگان آمدند و به این مسئله معتقد شدند و حتی در آن اشعار مرحوم میرفندرسک که می‌فرماید:

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی ***

صورتی در زیر دارد آن چه در بالاستی

صورت زیرین اگر از نردبان معرفت *** گر رود

بالا همان با اصل خود یکتاستی

اشاره به همین است، لذا روایتی که نقل شده

است که هر شیء، هر وجودی که در این عالم ماده

است یک صورت معنوی در عالم بالا دارد، حتی

الدیک، که وقتی که او می خواند اول آن دیک کلی

ندا را بلند می کند به واسطه آن شما می بینید که در

این عالم شهادت خروسها همه شروع می کنند به

خواندن، یکی از آن جا می خواند، یک از آن جا این

به خاطر آن مسئله است البته شاید این قضیه هم توأم

با مراتب شهود هم شده باشد و بی هیچی هم نباشد.

یک وقتی من در احوال شهادت امام سجاد

علیه السلام می خواندم که سعید بن مصیب ایشان از

اصحاب امام سجاد علیه السلام بود و مرد فقیه‌ی هم

بود، فقیه مدینه به او می گفتند، عالم مدینه بود، ولی

شما بینید که علی کل حال گاهی انسان خرابکاری

هم می کند، خیلی باید انسان متوجه باشد که به بیراهه

نزند و خارج از آن حدودی که برای او ترسیم شده

است قدم بر ندارد. سعید بن مصیب می گوید که من مدتها بود دلم می خواست بروم در مسجد پیغمبر و در حال خلوت و سکوتی دو رکعت نماز دیش بخوانم خلاصه با حضور قلب و بدون سر و صدا و بدون ازدحام و اینها خلاصه وقتی که می رفتم می دیدم مسجد شلوغ است مردم نشستند و قرآن می خوانند با همدیگر حرف می زنند صحبت می کنند و خلاصه حالی نمی ماند که ما دو رکعت نمازی بخوانیم و همه ملائکه را به استخدام بگیریم که من دارم دو رکعت نماز با حضور قلب می خوانم! خلاصه مواظب باشید! خوب نماز من را ببرید بالا، به ملا اعلی، خلاصه از دستتان نیفتد، نکند از دستتان بیافتد تمام زحماتی که ما می کشیم و نمازی که ما می خوانیم ملائکه زیر آن را بگیرند و به بالا ببرند، یک وقتی از آن کم نشود چیزی نشود نمازی است که ما داریم می خوانیم ما ایستادیم در پیشگاه خداوند نه کسی دیگر، نماز ما کجا نماز بله خلاصه علی کل حال خیال کرده کشک است.

ایشان می فرمایند که ما خلاصه این آرزو به

دلمان بود تا این که حضرت امام سجاد علیه السلام به شهادت رسیدند و ما دیدیم مردم رفتند به تشییع جنازه امام سجاد و دیدیم که الان وقتش است که ملائکه را به استخدام بیاوریم و برویم در مسجد مدینه دو رکعت نماز بخوانیم از آن نمازها! از آن نمازهایی که پیغمبر هم نخوانده! خلاصه ما این جوری هستیم دیگر، شوخی که نداریم، در دلمان نگاه کنیم می بینیم همین است، بله در دلمان نگاه کنیم می بینیم همین است آن چه را که بزرگان به ما تعلیم دادند آنها مفت به دست نیامده خلاصه قدر بدانیم، حالا این کی بود؟ او را فقیه مدینه می گفتند از اصحاب امام سجاد علیه السلام هم بود ولی میزان استفاده او از امام سجاد علیه السلام چقدر بود؟! همین قدر بود همین قدر بود امام سجاد کسان دیگر هم داشت، از آن حسابی ها که هر کدامشان آسمان و زمین را می توانستند به هم بریزند و درست کنند، از آنها هم داشت، از این هم داشت با هر کسی طبق ظرفیت خودش و بر طبق قبول و قابلیت خودش با هر کسی این بزرگان، اولیا، ائمه برخوردار می کردند و

به اندازه سعه وجودی به او می‌دادند، خب نظام همین است دیگر، نظام خلقت نباید دست بخورد، بایستی که بزرگان هم بر اساس همین نظام سیر کنند.

خلاصه می‌گفت آمدم در مسجد مدینه و دیدم

کسی نیست و همه رفتند و در این جا برای سعید بن

مصیب مکاشفه می‌شود و بعدا هم خیلی تأسف

می‌خورد و بلند می‌شود به تشییع جنازه می‌رود و

شرکت می‌کند، نمازش را می‌خواند و بعد از نماز

می‌رود خودش را می‌رساند و خلاصه دستش گرفته

می‌شود، جالب این جا است که گفته وقتی که من

می‌خواستم نماز بخوانم دیدم که اول ملائکه از بالا

تکبیر می‌گویند وقتی که تکبیر گفتند صدای تکبیر پایین

بلند می‌شود یعنی مردم لا اله الا الله یا الله اکبر که

می‌گفتند به دنبال جنازه امام، اول از بالا، اول علیت

افاضه می‌شود بعد مردم از پایین می‌گفتند مردم دیگر

خبر ندارند که از آن بالا انگولک شده‌اند، از آن بالا

خلاصه در آنها به اصطلاح تصرف شده، اینها همه

حساب است اینها همه اینها همه چیزهایی است که

انسان را نزدیک می‌کند به این مسائل که خلاصه بی
هیچی نیست قضیه، یک خبری آن بالا هست که آنها
قائلند به مثل افلاطون، افلاطون یک حکیم الهی بود
مردی بود دارای مکاشفات علمیه بود حتی از
مکاشفات صوریه هم می‌گویند گذشته بود، بی‌خود
حرف نمی‌زنند یا مثل مرحوم حاجی یا بزرگان دیگر
که اینها قائل به این مطالب هستند یک چیزی دیده‌اند،
یک کشفی برای آنها حاصل شده منتهی باید این مسائل
را پخته کرد و قابل هضم کرد و از آن صورت سازجیت
ابتدائیه درآورد و به اصطلاح بفهمند.

و این که مرحوم میرفندرسک می‌فرماید که
صورت زیرین اگر از نردبان معرفت، صورت زیرین
یعنی همین عالم ماده، گر رود بالا با اصل خود
یکتاستی، این اصل چیست که با اصل خود
یکتاستی؟ این اصل در این جا چه حصه‌ای دارد؟ چه
ماهیتی دارد؟ چه خصوصیتی دارد که باعث شده
همه صورتهای زیرین از این مرتبه معرفت یعنی
مراتب تجرد را بخواهد طی کند؟ نردبان نردبان تجرد
است جنبه مادی در او حذف شود و به جنبه‌های

صوری و مثالی بالاتر برود و به صورت محض و معرا و بعد از صورت هم بگذرد و به معنا برسد آن جا دیگر یک مسائلی است که محل حرف و محل بحث ما است که ان شاء الله به آن جا می‌رسیم.

و اختلاف بین ما و بین مثل افلاطونی در آن جا به اصطلاح مشهود خواهد شد برای رفقا که گرچه این به اصطلاح مطالب خوب ممکن است محل مناقشه باشد ولی بی‌هیچی نیست. مسئله واقعیتهایی دارد یا فرض کنید وقتی که شما می‌بینید این دیک الان در این موقعیت و در این وقت شروع می‌کند به صیحه زدن و خواندن چه احساسی برای او پیدا شده؟ چه قضیه برای او پیدا شده و چه فکری و چه تصویری برای او پیدا شده که شروع می‌کند به خواندن؟ و او هم همین طور چه اتصالی برای او پیدا شده یا بقیه حیوانات وقتی که اینها حرکاتی از آنها سر می‌زند که حکایت می‌کند از یک واقعه محتمل الوقوع و قریب الوقوع چه احساسی برای آنها پیدا می‌شود که آن احساس برای ما پیدا نمی‌شود؟ اینها همه جهات اتصالی است که اینها به واسطه اتصالیان

با همان حقیقت خودشان نه با سایر مسائل دیگر و جاهای دیگر، اینها می‌توانند که به این مطالب دسترسی پیدا کنند.

یک وقتی یادم می‌آید که مرحوم آقا می‌فرمودند که ما با یک بنده خدایی که الان هم زنده است و معمم و از ارحام هم هست، بعد از ظهر بود یا قبل ظهر بود او وسیله داشت گفتند که یکی از آشنایان ایشان فوت کرده برویم با هم برای تشییع خلاصه حرکت کردند با هم رفتند برای تشییع آن شخص که از اقربا بود در بهشت زهرا و او به مرحوم آقا گفت که من جای ماشین را درست می‌کنم و می‌آیم و مرحوم آقا حرکت کردند و آمدند منتظر شدند، ولی او نیامد و تاخیر کرد تا اینکه جنازه را برداشتند و تشییع کردند، از آمبولانس تشییع کردند آوردند تا دم آنجا و ایشان هم نماز خواندند و دفن کردند و برگشتند همان جایی که محل قرار بود وقتی که برگشتند دیدند که این کنار گرفته نشسته و تفسیر المیزان دستش است گفتند که آقا شما چرا اینجا هستید تشییع نیامدی؟ گفت من گفتم که از فرصت

استفاده کنم و مطالعه کنم! از فرصت استفاده کنم و مطالعه کنم! ایشان گفتند که آخر مطالعه! هر چیزی جای خودش را دارد، ببینید! پیغمبر هم می‌توانست در خانه‌اش بنشیند مطالعه کند ولی بلند می‌شود می‌آید در تشیيع سعد بن معاذ شرکت می‌کند در تشیيع اصحاب شرکت می‌کند در تشیيع فاطمه بنت اسد شرکت می‌کند و می‌فرماید که ملائکه در این تشیيع بگونه‌ای حضور داشتند که من می‌خواستم به نحوی پایم را جایی بگذارم که ملائکه پریشان ... و این حرفها

این قدر که ما توصیه و تأکید داریم بر این مسئله مال چیست؟ به خاطر این است که آن حال و هوای جنبه‌های معنوی را فراموش نکنیم که آنها در سعادت انسان هم نقش دارند فقط با خواندن نیست در مجلس امام حسین هم باید رفت، از تفسیر المیزان که ما دیگر بهتر نداریم ولی تفسیر المیزان هم خواندش جا دارد بلند شو برو خانه شب می‌خواهی بروی مطالعه کن روز وقت مطالعه هست مطالعه کن. به خاطر تفسیر المیزان شما نماز ظهر و عصرتان

را ترک می کنید؟! نه، نماز به جای خود، مطالعه به جای خود، روضه امام حسین علیه السلام به جای خود، رفتن به عیادت مریض هم به جای خود، این که شما به عیادت مریض می روید آنجا مباحثات فلسفی و عرفانی که نمی کنید می نشینید با هم می گوئید می خندید فرض کنید که مزاح می کنید آیا این مزاحی که الان دارید با این مریض می کنید کمتر است؟! وقتتان را هدر دادید؟ وقتتان از بین رفت؟ یا وقتی که می خواهید یک صله رحم بکنید، شما خیال می کنید که کارت بانک است می روید می زنید؟! نه این صله رحم استجلاب فیض می کند، عیادت مریض در منزل و بیمارستان استجلاب فیض می کند، هر چیزی جای خودش را دارد تشییع جنازه استجلاب فیض می کند، لذا این بیچاره بدبخت وقتی که در یک همچین تفکری باشد نتیجه آن چیست؟ نتیجه آن خسرالدنیا و الآخره که شد خسرالدنیا و الآخره ذلک هو الخسران المبین، یکی از دوستان می گفت در یک وقت، خیلی سابق خدا رحمتش کند فوت کرد می گفت که یک روز جمعه داشتم می رفتم،

ببینید آن طرز فکر طرز فکری است که انسان را از اتصال به جاذبه‌ها و بارقه‌ها باز می‌دارد این است مطلب! می‌گفت می‌خواستم بروم منزل مرحوم آقا، خیلی وقت پیش البته خیلی وقت پیش، ایشان وقتی که این حرف را زدند من شش یا هفت سالم بود فوت کرده، آن موقع بهار بود خیلی هوای خوب و آن موقع هم تهران این جوری نبود که دود و فلان باشد خیلی جمعیت نداشت و جمعیت اندکی بود و هوا خیلی سالم بود می‌گفت صبح داشتم می‌رفتم اول بروم غسل جمعه کنم بعد بروم پیش ایشان، من پنج یا شش سالم بود آن موقع که در تهران میدان ژاله خیابان حریرچیان بود که الان شده میدان شهدا، آن موقع میدان ژاله می‌گفتند، کوچه آنجا بود، زمانی که از نجف ایشان برگشته بودند، می‌گفت من که داشتم می‌رفتم یک دفعه به این آقا برخورد کردم همین آقا که به جای تشییع، تفسیر المیزان داشته می‌خوانده! البته آن موقع هنوز تفسیر المیزان شاید نوشته نشده بود یا این که مثلا مقداری از آن را مرحوم علامه، خدا رحمت کند ایشان را چقدر مرد بزرگی بود،

می گفت کجا داری می روی گفتم دارم می روم غسل
جمعه کنم بعد بروم پیش آقا گفتند غسل جمعه
می خواهی بکنی؟ بعد سرش را گرفت بالا و نفس
عمیقی کشید و گفت نگاه کن به این درختان به به -
این جوری هم حرف می زند - نگاه کن به این
درختان و این بلبلان و به این گنجشکان و بین چه
هوایی، بین چه صفایی، آخر آدم بلند می شود این
هوا این هوا را بگذارد برود حمام گرم غسل کند!
ببینید چقدر باید یکی پرت باشد، پس این غسل
جمعه را برای کی آورده اند؟ برای زمستان و در برف
آورده اند؟ یا برای چله تابستان آورده اند؟ برای کی
است غسل جمعه؟ این غسل جمعه که بعضی حتی
فتوا برای وجوب دادند، حداقل استحباب قریب به
وجوب مرحوم آقا می فرمودند پس این برای کی
است؟! گنجشککان و نمی دانم ... این آن می شود
که بعد هم همان می شود که عرض کردم خسر الدنیا
و الاخره و بعد به کجا خواهد رسید؟ خدا می داند
خدا دست همه ما را بگیرد این جا است که باید
متوجه بشویم که خلاصه قضیه چیست؟ هر چیزی

حساب خودش را دارد و هر چیزی جایگاه خودش را دارد.

خلاصه سعید بن مصیب تشیع جنازه را که جبرائیل می‌آید در سرش می‌زند این تشیع را نگاه نمی‌کند، به این نماز نگاه می‌کند که حالا مسجد مدینه خلوت شده و خوب می‌توانم حضور قلب داشته باشم و خوب می‌توانم سکوت خودم را در اینجا رعایت کنم! چقدر آدم می‌تواند ... خب بالاخره به ته دیگش رسید آن دو قدم آخر، ائمه دست را می‌گیرند ولی خب علی کل حال دیگر بین او و بین آن کسی که متوجه هست چقدر فرق است؟ و چقدر فاصله است؟ خدا دستمان را بگیرد واقعا فهم این فهم و همیشه مرحوم آقا می‌گفتند فهم فهم، فهم ایشان چقدر اضافه شده؟ من وقتی که می‌رفتم گاهی از قم به مشهد آقا وقتی که احوال رفقای قم را می‌پرسیدند فقط این سوال را می‌کردند فهم چقدر اضافه شده؟! خیلی عجیب بود من هم می‌گفتم از ما که بیشتر هستند! راستش را می‌گفتم فهم را سید بحرالعلوم داشت او، آدم بعضی چیزها را می‌بیند،

سید بحرالعلوم دنبال تبلیغات نبود، دنبال جنجال نبود، به به به دنبال بیا و برو ها و ... از کجا به کجا رسیده‌ایم، نشستند همه افراد در مسجد کوفه واقعا کجا به کجا رسیدیم خب حقیقت هم این است آن سید بحرالعلوم است بالاخره گاریچی که نیست باید هم یک همچنین اوضاعی داشته باشد، همه نشسته بودند در مسجد کوفه نشسته بودند، منتظر نماز مغرب، دیر می‌آید، کی‌ها نشسته بودند قاطبه علمای نجف نه طلبه‌های سیوطی خوان و امثله خوان! قاطبه علمای نجف امثال میرزای قمی که در قم بود و بعد رفت در نجف ماند اینها نشسته بودند و می‌آمدند و لابد یک چیزی گیرشان می‌آمده بی‌خود که نمی‌آمدند گیرشان می‌آمده حسابی دارد بالاخره یک همچنین امام جماعتی بی‌حساب و کتاب نیست بعد دیر می‌کند تا بخواهد از نجف بیاید نیم ساعت از وقت نماز می‌رود نیم ساعت همه مؤمنین علما سفید ریش عمامه همه نشستند نیامد نیامد ای وای چه شده ملائکه به هم ریختند ... سید دارد بعد از نیم ساعت می‌آید می‌خندد با عصایش دارد می‌آید سلام کرد و

نشست و حالا آن خادم اینها را مرحوم آقا می گفتند حساب می کردند آن خادم آمده برای این قلیان درست کرده ... گفته ام قضیه آن را برای رفقا، دلش شکسته که امشب دیر شده تا سید بحرالعلوم می آید آن هم از خجالت نمی آید، می گوید کو رفیقمان بابا قلیانت را بیاور خسته هستیم، حالا خلق منتظر هستند نیم ساعت دیر کرده، نیم ساعت هم شروع کرد به قرقر کردن این شد یک ساعت می نشینیم هر کسی می خواهد پشت سر من نماز بخواند این است نمی خواهید بلند شوید بروید! خودتان بخوانید، من این هستم، این مهم است آزاد بود، حرّ بود سید بحرالعلوم نیازی به این دار و دستک و تئاتر بازی نداشت حرّ بود آزاد بود من این هستم. حالا آمده قلیان را چرا نیاوردی؟ گفتم که دیر شده، بیا بابا قلیان بکشیم، اصلاً به روی خودش بیاورد که من به خاطر تو می کشم؟ می گوید من خسته هستم بابا قلیانم را بردار بیاور! عجب آدمی هستی، او می گوید تازه طلبکار هم شدی؟ اصلاً حال و هوا را عوض می کند، سنگولش می کند با او حرف می زند ... مردم همه

نشسته بودند و در دل می گفتند قلیان کشیدنت دیگر چیست؟ نیم ساعت دیر کرده و تازه آقا به نطق هم افتاده ... وقتی که شنگولش کرد، این یک دل شاد کردن به همه آن می ارزد به همه آن! بحرالعلوم مطلب را گرفته بود، فهم را او پیدا کرده بود این که مرحوم آقا می گویند فهم چقدر است؟ این است، چقدر فهم پیدا کرده بود؟ چقدر بحرالعلوم فهم پیدا کرده بود، مسئله دستش آمده بود سرّ و رمز کار را به دست آورده بود لذا بحرالعلوم بود دیگر، بحرالعلوم، خدا به داد ماها برسد.